



پیغام عشق

قسمت دویست و هفتاد و پنجم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۶۱ گنج حضور، قسمت سوم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۴۵

این نکردی تو، که من کردم یقین

ای صفات در صفات ما دَ فین

*دَ فین: مدفون، نهفته

ای انسان مقربّی که در حالت فضاگشایی، صفات و آثار در صفات و آثار ما محو و پوشیده شده است و صفات تو صفات من و حرف تو حرف من شده، این کار و شفاعت را تو نکردی، بلکه یقیناً ما کردیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۹

آن دعای بی خودان، خود دیگر است

آن دعا زو نیست، گفت داور است

دعایی که انسان در حالت فضاگشایی و بی خویشی می کند با دعایی که در حالت فضابندی و با من ذهنی می کند، تفاوت دارد؛ زیرا آن دعای فضای گشوده شده، دعای داور و دعای خداوند است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۰

آن دعا حق می کند، چون او فناست

آن دعا و آن اجابت از خداست



اگر فضا را باز کنی، خواهی دید این فضای گشوده شده جنس مشترک تو با خداست. آن فضا هرچه بخواهد، حقیقتاً خدا می‌خواهد، چون تو فنا شده‌ای. یعنی من‌ذهنی، مقاومت و دردهایت صفر شده و خدا برای تو دعا می‌کند، اجابت‌کننده آن دعا هم خود اوست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۴۶

تو در این مُسْتَعْمَلِی، نئی عاملی

زان که محمولِ منی، نئی حاملی

*مُسْتَعْمَل: به کار گماشته شده، به کار گرفته شده

ای انسان وقتی فضا را باز می‌کنی من عمل می‌کنم، تو عامل نیستی، بلکه فقط به کار گرفته شده‌ای؛ زیرا تو مرا حمل نمی‌کنی، بلکه این منم که تو را حمل کرده و هشیاری را بر هشیاری سوار می‌کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۴۷

ما رَمِیتَ اِذِ رَمِیتَ گشته‌ای

خویشتن در موج چون کف هشته‌ای

*هِشْتَن: رها کردن، فرو گذاشتن

تو مصداق حقیقی این آیه شریفه شده‌ای که «تو تیر نمی‌اندازی بلکه خدا تیر می‌اندازد» و خود را مانند کف به امواج خروشان سپرده‌ای همان‌طور که کف روی موج سوار می‌شود، تو هم سوار زندگی شده‌ای و او دارد تو را حمل می‌کند. یعنی اگر فضا را باز کرده و در این لحظه با مقاومت صفر در مقابل اتفاق این لحظه تسلیم کامل شوی، تو تیر نمی‌اندازی و فکر و عمل نمی‌کنی، بلکه خدا از طریق تو تیر می‌اندازد و عمل می‌کند.

قرآن کریم، سوره انفال، آیه ۱۷



«... مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى...»

«... و آن گاه که تیر می انداختی [فکر می کردی]، تو تیر نمی انداختی، خدا بود که تیر می انداخت [فکر و عمل می کرد]. ...»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۴۸

لا شدی، پهلویِ الاّ خانه گیر

این عَجَب که هم اسیری، هم امیر

چون تو لا شدی، همانیدگی‌ها و هر چیز بیرونی را انکار کرده و از مرکز برداشتی، پهلویِ «الاّ» (غیر از خدا چیز دیگری نیست و فقط خداست) مقیم شو، جای تعجب و شگفتی است که تو هم اسیرِ مشیتِ خدایی و از ذهن و من‌ذهنی‌ات کمک نمی‌گیری و هم امیر هستی و چیزهای این جهانی همه زیر سلطه تو است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۴۹

آن چه دادی، تو ندادی، شاه داد

اوست بس، اللَّهُ أَعْلَمُ بِالرَّشَادِ

*رَشَاد: هدایت شدن به راه راست

آن چه را که تو دادی درواقع تو ندادی بلکه شاه، خدا داد. تنها وجودِ حقیقیِ اوست و لاغیر و او کافی است و خداوند به راه هدایت داناتر است. [هرکسی که این را می‌گوید پس فضا را باز می‌کند و همه چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد را لا می‌کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۰

وَأَنْ نَدِيمِ رَسْتَهْ مِنْ زَخْمِ وَ بَلَا

زین شفیع آزرده و برگشت از وَا



*وَلَا: دوستی

ندیم شاه که از ضربت شمشیر و قهرِ کیفرِ شاه رها شده بود، از آن شفاعت‌کننده رنجیده‌خاطر شد و از دوستی با او منصرف گشت.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۱

دوستی بُرید ز آن مُخلصِ تمام

رو به حایط کرد تا نارد سلام

*حایط: دیوار

ندیم شاه رابطهٔ دوستی خود را با آن شفاعت‌کنندهٔ خیرخواه و خوش‌نیت به کلی قطع کرد و برای آن که با او سلام و علیکی نداشته باشد، هروقت او را می‌دید روی خود را به طرف دیوار می‌کرد. [وقتی فضا را باز می‌کنم، اگر چیزی در من شفاعت می‌کند که من ذهنی به‌طور کامل کشته نشود، من دوستی‌ام را با آن قطع می‌کنم، چراکه به اندازهٔ زنده ماندنِ من ذهنی، من نیز از جنسِ ذهن می‌شوم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۲

زین شفیعِ خویشتن بیگانه شد

زین تعجب، خلق در افسانه شد

ندیم شاه با شفاعت‌گر خود مانند بیگانه شد، گویی که اصلاً او را نمی‌شناسد و مردم از این وضع، سخت تعجب کردند و به حکایت و فکرهای مختلف در مورد آن پرداختند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۳

که نه مجنون ست، یاری چون بُرید؟



از کسی که جان او را وا خرید؟

مردم می‌گفتند: اگر این شخص دیوانه نیست، پس چرا رابطه دوستی خود را با کسی قطع کرد که جانش را نجات داده است؟ [ما فضا را باز می‌کنیم که زندگی همانیدگی‌ها و دردهای ما را به ما نشان دهد تا ما آن‌ها را شناسایی کرده و بیندازیم و من ذهنی ما را بکشد.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۴

واخریدش آن دم از گردن زدن

خاک نعل پاش بایستی شدن

*نعل: کفش، پافزار

این شفاعت‌گر (عمادالملک)، در آن لحظه او را از قطع شدن گردنش، من ذهنی‌اش نجات داد، پس بر او واجب است که خاک پای او شود، یعنی باید در برابر آن شفیع، کمال تواضع و خاکساری را اظهار کند، اما در کمال تعجب نه تنها خاک پای او نشد، بلکه رابطه‌اش را نیز با او قطع کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۵

باژگونه رفت و بیزاری گرفت

با چنین دلدار، کین‌داری گرفت

اما ندیم شاه برعکس رفتار کرد و از او بیزاری گرفت و با چنین دوست باصفایی کینه‌توزانه برخورد کرد و گفت: من دیگر شفاعت و دوستی تو را نمی‌خواهم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۶

پس ملامت کرد او را مُصلِحی



کین جفا چون می کنی با ناصحی؟

یکی از افراد خیرخواه و اصلاح گر، آن ندیم را سرزنش کرد و به او گفت: چرا تو با یک شخص خیرخواه که خوبی تو را می خواست، این گونه ستمگرانه رفتار می کنی؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۷

جان تو بخريد آن دلدارِ خاص

آن دم از گردن زدن گردت خلاص

آن دلدارِ خاص، هشیاریِ خالص، جان تو را خرید و در آن زمان، گردن تو را از قطع شدن نجات داد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۸

گر بدی کردی، نبايستی رميد

خاصه نيکی کرد آن یار حميد

اگر او فرضاً در حق تو بدی هم می کرد نمی بایست این گونه از او بگریزی و دوستی ات را با او به هم بزنی، مخصوصاً که آن یاور ستوده در حق تو نیکی کرده است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۹

گفت: بهر شاه، مبدول است جان

او چرا آيد شفيع اندر میان؟

ندیم شاه گفت: در راه شاه، در راه زنده شدن به خدا، باید جان من ذهنی را نثار کرد، اما او چرا باید شفاعت کند و اجازه ندهد تا من ذهنی به کلی متلاشی شود؛ آن هم وقتی شاه، خدا، می خواست من ذهنی مرا بکشد و مرا به خودش زنده کند.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

لی مَعَ اللَّهِ وقت بود آن دم مرا

لا يَسَعُ فِيهِ نَبِيٌّ مُجْتَبَى

برای من لحظه فنا وقتی بود که در این لحظه با فضاگشایی با خدا یکی و تنها باشم، به نحوی که هیچ پیامبر برگزیده‌ای و هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد، در آن مقام یا آن حالت بین من و خدا ننگد. یعنی بین من و خدا هیچ فاصله‌ای نباید باشد، باید تسلیم شده و مرکز عدم را حفظ کنم.

حدیث

«مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسَعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ»

«برای من در خلوتگاه با خدا، وقت خاصی است که در آن هنگام نه فرشته مقرب و نه پیامبر مرسل، گنجایش صحبت و انس و برخورد مرا با خدا ندارند.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۱

من نخواهم رحمتی جز زخم شاه

من نخواهم غیر آن شه را پناه

من هیچ رحمتی غیر از زخم و ضربه شاه، خدا، که به همانیدگی‌هایم برخورد می‌کند نمی‌خواهم و هیچ پناهی غیر از پناهگاه او نمی‌خواهم و خود را به او سپرده‌ام.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۲

غیر شه را بهر آن لا کرده‌ام



که به سوی شه توّلّا کرده‌ام

*توّلّا: دوستی کردن، دوستی و محبت

من بدان جهت همهٔ جهان، هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد را در برابر شاه، خدا نفی کرده‌ام که دوستی و ولایت او را برگزیده و می‌خواهم با او دوست شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۳

گر ببرد او به قهر خود سرم

شاه، بخشد شصت جان دیگرم

اگر شاه سر من ذهنی مرا از روی خشم و قهر با درد زیاد ببرد و من درد هشیارانه بکشم، هم او شصت جان دیگر به من می‌بخشد، پس نسبت به من ذهنی ام می‌میرم و به او زنده می‌شوم.

حدیث_قدسی

قال الله تبارک و تعالی:

«مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي، مَنْ وَجَدَنِي عَرَفَنِي وَ مَنْ عَرَفَنِي أَحَبَّنِي وَ مَنْ أَحَبَّنِي عَشَقَنِي وَ مَنْ عَشَقَنِي عَشَقْتُهُ وَ مَنْ عَشَقْتُهُ قَتَلْتُهُ وَ مَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلِي دِيَّتُهُ وَ مَنْ عَلِي دِيَّتُهُ فَأَنَا دِيَّتُهُ.»

(خداوند فرمود): هرکس مرا طلب کند، [یعنی فضا را باز کند] مرا می‌یابد، و هرکه مرا بیابد، مرا می‌شناسد، و هرکه مرا بشناسد، مرا دوست دارد و هرکسی مرا دوست بدارد، عاشقم می‌شود و هرکه عاشقم بشود، عاشقش می‌شوم و هرکس را که عاشقش بشوم، او را می‌کشم و هرکس را بکشم، دیه او به گردن من است و هرکس که به گردن من دیه دارد، من خودم دیه او هستم.»



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۴

کارِ من، سربازی و بی‌خویشی است

کارِ شاهنشاهِ من سربخشی است

کارِ من این است که در راهِ شاهِ سرِ من ذهنی را ببازم و بی‌خویش، بدونِ منِ ذهنی و فانی شوم، اما کارِ شاهِ شاهانِ من، خدا، سربخشی و عطا کردنِ سرِ خردِ کل به ماست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۵

فخرِ آن سر که کفِ شاهش بُرد

ننگِ آن سر کو به غیری سر بُرد

*سر بردن: طی کردن، در این جا به معنی تسلیم شدن و پناه جستن است.

افتخار و مباهات بر آن سرِ منِ ذهنی باد که به دستِ شاه، خدا، بریده شود و ننگ بر آن سر و آن عقل که هر لحظه به صورتِ منِ ذهنی به چیزی غیر از خدا پناه بُرد و بدو تسلیم شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۶

شب که شاه از قهر در قیرش کشید

ننگ دارد از هزاران روزِ عید

برای مثال، حضرت شاه، خدا، که از روی قهر، شبِ ذهن را هم چون قیر، سیاه و پر از همانیدگی کرده است، همین شبِ سیاه ننگ دارد که خود را با هزاران روزِ عیدی که ذهن نشان می‌دهد، مبادله کند. زیرا این شب ارزش زیادی داشته و برای این است که با تسلیم و فضاگشایی به بی‌نهایت خدا زنده شویم.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۷

خود، طوافِ آن که او شه‌بین بُود

فوقِ قهر و لطف و کفر و دین بُود

آن کسی که شه‌بین یعنی خداین است، چشم‌های عدمش باز شده و خدا را می‌بیند و با حضور بر گرد او می‌گردد، حالش در فراسوی قهر و لطف و کفر و دین که ذهن نشان می‌دهد، قرار دارد.

[از نظر ذهن دین همان باورهایی ست که اگر کسی آن‌ها را قبول نداشته باشد، کافر است؛ و قهر از دست دادن همانیدگی‌ها و لطف شکوفایی آن‌هاست].

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۸

ز آن نیآمد یک عبارت در جهان

که نهان ست و نهان ست و نهان

از مرتبه عارف شه‌بین، انسان زنده شده به خدا، هیچ‌گونه گزارش و شرحی در این جهان گفته نشده و هیچ‌کس نمی‌تواند یک جمله راجع به حالت‌های کیفی آن‌ها بنویسد؛ زیرا حقیقتِ حالِ او نهان اندر نهان اندر نهان است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۹

ز آن که این اسما و الفاظ حمید

از گلابه آدمی آمد پدید

*گلابه: مخلوط گل و آب، کنایه از جسم و کالبد

برای آن که این اسم‌ها و کلماتِ ستوده و خوش‌آیند از من ذهنی انسان پدید آمده و ذهنی هستند.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۷۰

عَلَّمَ الْأَسْمَاءَ بَدَّ أَدَمَ رَا إِمَام

لیک نه اندر لباس عین و لام

این که خداوند جمیع نام‌ها را به انسان بیاموخت، این امر راهنما و پیشوای او شد؛ اما این تعلیم در قالب عین و لام (الفاظ) انجام نشد و از جنس فکر و ذهن نیست و به محض فضاگشایی آن علم، امام و راهنمای انسان‌ها می‌شود.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۱

«وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ؛»

«و نام‌ها را به تمامی به آدم بیاموخت. سپس آن‌ها را به فرشتگان عرضه کرد. و گفت: اگر راست می‌گویید مرا به نام‌های این‌ها خبر دهید. [هیچ موجودی از این علم خاص خبر ندارد فقط انسانی که فضای درونش گشوده‌شده و هشیاری‌اش از ذهن و همانیدگی‌ها خارج شده‌است این اسماء و علم خاص به یادش می‌آید.]»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۷۱

چون نهاد از آب و گل بر سر کلاه

گشت آن آسمای جانی روسیاه

همین که انسان، به جای تاج پادشاهی زنده شدن به خدا، کلاهی از آب و گل همانیدگی‌ها بر سر نهاد؛ بنابراین آن نام‌های جانی، علم خاص و آن راز خدا، دید عدم که در انسان هم هست روسیاه و پوشیده شدند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۷۲

که نقاب حرف و دم در خود کشید



تا شود بر آب و گل معنی پدید

حقایق لطیف الهی در پوشش حروف، سخن و سروصدای ذهنی درآمد تا معانی و اسرار الهی بر انسانِ خاکی که به ذهن افتاده و با چیزها همانیده شده است، آشکار شود. یعنی انسان در من ذهنی چاره‌ای ندارد جز با گفتار آگاه شود ولی حرف و سخن از جنس فکر بوده و هم‌چون نقابی معانی را می‌پوشاند، ولی ما با صحبت می‌خواهیم آن را آشکار کنیم که البته تا حدودی می‌تواند مفید باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۷۳

گرچه از یک وجه منطق کاشف است

لیک از ده وجه، پرده و مکنف است

*مکنف: پوشاننده، پنهان کننده

گرچه نطق، کلام و فکر کردن از یک نظر کاشف اسرارِ پنهانِ الهی است، اما از ده نظرِ دیگر صحبت کردن به وسیلهٔ فکرها و جدی گرفتن آنها پوشاننده و پنهان‌کننده خدا است. شما باید فضا را باز کنید و با دید فضای گشوده‌شده فکر و عمل کنید.



با سلام خدمت استاد عزیز و همراهان گرامی برنامه گنج حضور،

قانون اساسی من ۳۳ اصل دارد و امروز می‌خواهم در مورد اصل هشتم آن صحبت کنم، چنانچه صلاح دانستید، لطفاً در گروه به اشتراک گذارید:

اصل ۸ خسیس نباشم.

خساست یکی از هم‌هویت شدگی‌های من‌ذهنی است. آدم خسیس هیچ تمایلی به استفاده از آن‌چه که زندگی در اختیارش قرار داده است، ندارد. نه برای خودش و نه برای دیگران. به شدت هم‌هویت با پول است. علاقه‌ای به خرج کردن پول برای خود و اطرافیانش، حتی همسر و فرزندان، ندارد. خساست بازتاب کمیابی‌اندیشی من‌ذهنی است.

انسان خسیس، کمیابی‌اندیش است. چرا؟

چرا به‌جای فراوانی و کوثر، کمیابی را باور می‌کند؟ ترس مانع اصلی است. من‌ذهنی می‌ترسد با خرج کردن و استفاده کردن فقیر شود، درحالی‌که خداوند از جنس فراوانی و کوثر است، ما هم از جنس اوییم، پس ما هم امتداد فراوانی و کوثر او هستیم. وقتی از فراوانی و بی‌نهایت خرج کنیم، کم نمی‌شود، بلکه برعکس افزایش می‌یابد. اما محدودیت و کمیابی‌اندیشی سبب مسدود شدن فراوانی زندگی در ما می‌گردد چون ما خواسته‌ایم که متوقف شود. خداوند هر لحظه در حال انجام کار جدیدی است و هر لحظه فراوانی خود را برای ما می‌فرستد، ولی من‌ذهنی به‌جای استفاده و خرج کردن، آن را سد می‌کند و این فراوانی و برکت را در جهان به نمایش نمی‌گذارد.

شادی، عشق، خلاقیت، آرامش، سکون، محبت و مهربانی و هزاران برکت دیگر که از سوی زندگی می‌آید ولی من‌ذهنی با خساست و مقاومت جلوی آن را سد می‌کند، خودش و دیگران را بهره‌مند نمی‌سازد. خساست من‌ذهنی منجر به انباشتن می‌شود، هرچه بیشتر که انباشته می‌کنیم، دیواره سد را بلندتر می‌کنیم تا مبادا قطره‌ای از فراوانی زندگی بر جان ما و دیگران بریزد. اما قضا و کن‌فکان تدریجاً رویدادها را رقم می‌زند، یکی پس از دیگری می‌فرستد، دردها شدید و شدیدتر می‌شود، هر قدر مقاومت بیشتر درد هم بیشتر فراوانی در پشت سد ساکن نمی‌ماند باید جاری شود و چه قدر



خوب است که در زمان حیات به این واقعیت پی بردم. خدا را شکر می‌کنم که برنامه گنج حضور کمکم کرد تا دریابم که باید هم‌هویت شدگی‌ها را شناسایی کنم. در پایان باز هم به خودم یادآوری می‌کنم که تنها نباید به فهم ذهنی مطالب بسنده کرد، اندوختن خوب است به شرطی که منجر به یادگیری و نهادینه شدن دانش در رفتار و زندگی عادی گردد.

با تشکر



با سلام

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۲۸۰ و ۱۲۸۲

این جهان نیست چون هستان شده

وآن جهان هست بس پنهان شده

این که بر کارست بی کارست و پوست

وانک پنهانست، مغز و اصل اوست

با این که مرکز عدم جنس اصلی ماست اما روی آن بواسطه همانیدگی‌هایی که به مرکزمان راه داده‌ایم، پوشانده شده و هشیاری حضور ما در این فرم‌ها به تله افتاده و پنهان شده است. درواقع ما بی‌فرمی‌ای هستیم که در حال تجربه کردن فرم‌هاست ولی از جنس این تجربه‌ها نیست.

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۲۷۴ و ۱۲۷۵

عروه الوثقی ست این ترک هوا

بر کشد این شاخ، جان را بر سما

تا برد شاخ سخا ای خوب کیش

مر تو را بالا گشان تا اصل خویش

تسلیم همراه با پرهیز از همانیده شدن با چیزهای جدید همانند ریسمان محکمی است که وقتی به آن چنگ بزنیم هشیاری اصلی ما از فرم‌های همانیده آزاد شده و هشیاری بر هشیاری قائم می‌شود.

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۸۵۹ تا ۲۸۶۱



هر کجا دانه بدیدی، الحذر

تا نبندد دام بر تو بال و پر

زآنکه مرغی کو به ترک دانه کرد

دانه از صحرای بی تزویر خورد

هم بدان قانع شد و از دام جست

هیچ دامی پر و بالش را نبست

پس هرکس و یا هرچیزی در جهانِ فرم که می‌خواهند با ما هم‌هویت شوند و روی ما فشار زیادی می‌آرند تا ما هم مرکزمان را برای آن‌ها باز کنیم و اونها رو به‌عنوان قسمتی از تصویر ذهنی‌مون بپذیریم، ما از این کار پرهیز می‌کنیم و این پرهیز بدین معناست که مرکز عدم برایمان کافی است و ما منتظر چیزی در بیرون نیستیم تا به ما زندگی دهد. چرا که اگر خلاف این را انجام دهیم مغایر با قانون زندگی که عشق و مرکز عدم هست، عمل کرده‌ایم.

پس تسلیم را با صبر و پرهیز ادامه می‌دهیم، که این کار با دردِ هشیارانه همراه است؛ ولی ما آگاه شده‌ایم که زندگی در حال کنار زدن انقباض‌های درونی‌مان است تا عدم را در مرکزمان مستقر کند. پس زیر بارِ دردِ هشیارانه می‌رویم و شکر می‌کنیم.

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۳۹۷ و ۳۳۹۸

ور ریاضت آیدت، بی‌اختیار

سر بنه، شکرانه ده ای کامیار

چون حَقّت داد آن ریاضت شکر کن

تو نکردی، او کشیدت ز امر کُن



همین طور در دفتر ششم ابیات ۱۶۳۸ و ۱۶۳۹ دارند:

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۶۳۸ و ۱۶۳۹

مر تو را هر زخم کاید ز آسمان

منتظر می باش خلعت بعد از آن

کو نه آن شاه است کت سیلی زند

پس نبخشد تاج و تخت مستند

تاج و تخت مستند همان مرکز عدم و بی نهایت شده درون هست که مرکز فرماندهی ماست و تنها باید به آن تکیه کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۳

از مرگ چرا ترسم کو آب حیات آمد

وز طعنه چرا ترسم چون او سپرم آمد

امروز سلیمانم کانگشتریم دادی

وان تاج ملوکانه بر فرق سرم آمد

از حد چو بشد دردم در عشق سفر کردم

یا رب چه سعادت‌ها که زین سفرم آمد

وقتست که می نوشم تا برق زند هوشم

وقتست که بر پرّم چون بال و پرّم آمد



وقتست که در تابم چون صبح در این عالم

وقتست که بر غُرم چون شیر نرم آمد

بیتی دو بماند اما بردند مرا جانا

جایی که جهان آن جا بس مختصرم آمد

با سپاس فراوان

سمانه از تهران



سلام به جان دوست که هر چه داریم از اوست...

برنامه ۸۵۲، غزل شماره ۱۵۶۶ (دیوان شمس)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

تا با تو قرین شده‌ست جانم

هر جا که روم، به گلستانم

خدای مهربانم ...! از وقتی که دلم با تو قرین شده فضاگشایی را یاد گرفتم و حسِ نزدیک بودن و یکی شدن را با تو بیشتر احساس می‌کنم و دیگر این جانِ من ذهنی {همانیدگی‌ها} در زندانِ تن از من دور شده و به هر کجا می‌روم، آن جا برایم بهشت (گلستان) است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

تا صورتِ تو قرینِ دل شد

بر خاکِ نیم، بر آسمانم

از وقتی که قرینِ دلم تو شدی؛ از خاکِ همانیدگی‌ها بلند شده و فهمیدم که من، خاکِ من ذهنی نیستم، بلکه من آسمانِ بی‌نهایت هستم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

گر سایهٔ من در این جهان است

غم نیست، که من در آن جهانم



انسان به‌عنوان هشیاری (فرم+انکار فرم) است، ما باید آگاهانه فرم جسمی خویش را انکار و اقرار کنیم و به بی‌فرمی که اصل وجود ماست، زنده شویم و در آن فضای بی‌نهایت درون که مرکز عدم یعنی جهان غیب است، زنده شویم. اگرچه سایه من‌ذهنی‌ام در این جهان مادی همراهم است، اما وقتی تو قرین من هستی دیگر مرا چه باکی باشد از غم‌ها....؟ هیچ. چون من می‌دانم من، من‌ذهنی نیستم؛ زیرا به نمی‌دانم‌های خود کاملاً ایمان دارم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

من عاریه‌ام در آن که خوش نیست

چیزی که بدان خوشم، من آنم

من عاریه‌ام یعنی تمام بدنم، فکرم، جسمم، داشته‌ها و نداشته‌ها همه عاریه و موقتی هستند و آگاه شده‌ام که در افسانه من‌ذهنی، زندگی مصنوعی است و چندان خوشی و دوامی ندارد. انسان آگاه می‌داند همه‌چیز اوست و هرچیزی در روی زمین دست‌خوش فناست و چیزی که ما با آن خوشی اصیل داریم مرکز عدم است؛ پس من با فضاگشایی در آن فضای یکتایی در میان دیگر زندگان، هشیارانه زندگی می‌کنم و در اصل از (آن) یک زندگی هستم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

در کشتی عشق خفته‌ام خوش

در حالت خفتگی روانم

زمانی که ذهن، خاموش و ساده می‌شود و مرکز عدم می‌شود و ما در کشتی عشق (فضای یکتایی) با آرامش و امنیت خاطر خوش خوابیده‌ایم و با حالت شادی بی‌سبب در (آب حیات) یعنی نیروی زنده‌کننده زندگی با خیال آسوده در حرکتیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

امروز جمادها شکفته‌ست



امروز میان زندگانم

امروزه هر چیزی حتی جمادات (سنگها) استعداد شکفته شدن حضور را پیدا کرده‌اند؛ اگر کسی حقیقتاً پایانِ دردش را بخواهد با فضاگشایی و مرکز عدم می‌تواند شکوفا شود.

انسان آگاه با دیدِ نظر همه‌چیز را از جنسِ یک زندگی می‌بیند، حتی سنگ‌های بی‌جان که زنده نیستند. انسان آگاه باور دارد خداوند در جهان هستی چیزی را بی‌هوده خلق نکرده است؛ حتی هشیاری (من‌ذهنی) که هیچ درکی در مورد خرد کل ندارد را از دیدِ نظر می‌بیند؛ و مطمئن است من‌های ذهنی هم با توانایی استعداد فضاگشایی می‌توانند معنای حقیقی زندگی را دریابند و به حضور زنده شوند.



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com